

Islamic Knowledge and Insight

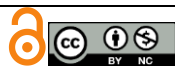
An Analysis of Twentieth-Century Epistemology: The Turn from Idealism to Realism

1. Mohammadmahdi Naderi*: Department of Philosophy, AZ.G., Islamic Azad University, Azadshahr, Iran. (Email: mm.naderi@iau.ac.ir)

Abstract

The primary objective of this article is to examine and structurally analyze the twentieth-century epistemological turn from idealism to realism, to elucidate the key components of this transition—such as metaphysical realism and scientific realism—and to explain how concepts such as “truth,” “objectivity,” and “ontological independence” were reconstructed in light of the correspondence theory of truth. The present study employs a descriptive-analytical method together with a critical-academic approach. To this end, drawing on primary philosophical sources, up-to-date and authoritative entries in the Stanford Encyclopedia of Philosophy, and works by prominent philosophers in the analytic tradition and philosophy of science, including Moore, Russell, Chakravartty, Miller, and Psillos, the development of this epistemological transformation was identified and analyzed. The analyses were organized around four major dimensions: metaphysical foundations, philosophy of science, theories of truth, and epistemic norms. The findings derived from the analysis of philosophical texts and documents are formulated along the following lines: (1) Roots of the rupture: the turn toward realism resulted from the synergistic effects of G. E. Moore’s critique of the idealist fallacy, Russell’s logical analysis of language, and the replacement of the doctrine of internal relations with a theory of external relations. (2) The catalytic role of science: the instrumental and empirical successes of the natural sciences, together with the defense of unobservable entities through the “no-miracles argument,” established the epistemic legitimacy of scientific realism in opposition to instrumentalism and naïve empiricism. (3) Revival of the correspondence theory of truth: in contrast to idealism, which regarded truth as the internal coherence of beliefs, realism, by reformulating the correspondence theory, demonstrated that the truth value of propositions depends on “states of affairs” in a mind-independent world. (4) Redefinition of objectivity and independence: contemporary realism, particularly critical realism, while acknowledging conceptual and linguistic mediation, distinguishes between the “epistemic dependence of cognition on concepts” and the “ontological dependence of reality on the mind,” thereby redefining objectivity in terms of public, intersubjectively accessible, and criticizable standards. The twentieth-century epistemological turn transformed the human being from a “creator of meaning” into an “inquirer into meaning.” The results indicate that modern realism establishes a dynamic balance between acknowledging the fallibility of human knowledge and insisting on the independent existence of an objective world. While recognizing the active role of the mind in the process of conceptualization, this approach safeguards scientific rationality and objectivity against emerging postmodern currents and radical relativism.

Keywords: twentieth-century epistemology, idealism, metaphysical realism, scientific realism, correspondence theory of truth, objectivity.



How to cite: Naderi, M. (2026). An Analysis of Twentieth-Century Epistemology: The Turn from Idealism to Realism. *Islamic Knowledge and Insight*, 4(5), 1-17.

© 2026 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 07 April 2026

Revise Date: 24 August 2026

Accept Date: 31 August 2026

Initial Publish: 05 September 2026

Final Publish: 22 December 2026

معرفت و بصیرت اسلامی

تحلیلی بر معرفت شناسی قرن بیستم (چرخش از ایده آلیسم به رئالیسم)

۱. محمد مهدی نادری*: گروه فلسفه، واحد آزادشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، آزادشهر، ایران. (پست الکترونیک: mm.naderi@iau.ac.ir)

چکیده

هدف اصلی این مقاله، واکاوی و تحلیل ساختاری چرخش معرفت شناختی قرن بیستم از ایده آلیسم به رئالیسم، تبیین مؤلفه‌های کلیدی این گذار (نظیر رئالیسم متافیزیکی و علمی)، و تشریح چگونگی بازسازی مفاهیمی همچون «صدق»، «عینیت» و «استقلال هستی شناختی» در پرتو نظریه مطابقت است. پژوهش حاضر با اتخاذ روش توصیفی-تحلیلی و رویکرد انتقادی-آکادمیک انجام شده است. برای این منظور، با تکیه بر منابع دست‌اول فلسفی و مدخل‌های به‌روز و معتبر دایره‌المعارف فلسفه استنفورد و آثار از فیلسوفان شاخص تحلیلی و علم نظیر مور، راسل، چاکراواری، میلر و پسیلوس، روند تکوین این تحول معرفتی استخراج و تحلیل شده است. تحلیل‌ها در چهار محور مبانی متافیزیکی، فلسفه علم، نظریه‌های صدق، و هنجارهای معرفتی سازمان‌دهی شده‌اند. یافته‌های حاصل از تحلیل متن و اسناد فلسفی در محورهای زیر صورت‌بندی شده است: (۱) ریشه‌های گسست: چرخش به سمت رئالیسم محصول هم‌افزایی نقد جی. ای. مور بر مغالطه ایده آلیستی، تحلیل منطقی زبان توسط راسل و جایگزینی نظریه روابط داخلی با روابط خارجی بود. (۲) نقش کاتالیزوری علم: موفقیت‌های ابزارری و تجربی علوم طبیعی و دفاع از موجودات غیرمشاهده‌پذیر در قالب «استدلال معجزه‌ناپذیری»، حقانیت معرفتی رئالیسم علمی را در برابر ابزارانگاری و تجربه‌گرایی خام به اثبات رساند. (۳) احیای نظریه مطابقت صدق: برخلاف ایده آلیسم که صدق را انسجام درونی باورها می‌دانست، رئالیسم با بازتعریف نظریه مطابقت ثابت کرد که ارزش صدق گزاره‌ها به «وضعیت امور» در جهان مستقل وابسته است. (۴) بازتعریف عینیت و استقلال: رئالیسم معاصر (رئالیسم انتقادی) با پذیرش میانجی‌گری مفهومی و زبانی، بین «وابستگی معرفتی شناخت به مفاهیم» و «وابستگی هستی شناختی واقعیت به ذهن» تفکیک قائل شده و عینیت را به معنای استانداردهای عمومی و نقدپذیر بازتعریف نموده است. چرخش معرفت شناختی قرن بیستم، انسان را از «خالق معنا» به «کاوشگر معنا» تبدیل کرد. نتایج نشان می‌دهد که رئالیسم مدرن، تعادلی پویا میان پذیرش خطاپذیری شناخت انسان و پافشاری بر وجود مستقل جهان عینی برقرار ساخته است. این رویکرد، ضمن پذیرش نقش فعال ذهن در فرآیند مفهوم‌سازی، عقلانیت و عینیت علمی را در برابر جریان‌های نوظهور پست‌مدرن و نسبی‌گرایی افراطی تضمین می‌کند.

کلیدواژه‌ها: معرفت‌شناسی قرن بیستم، ایده آلیسم، رئالیسم متافیزیکی، رئالیسم علمی، نظریه مطابقت صدق، عینیت.

شیوه استناددهی: نادری، محمد مهدی. (۱۴۰۵). تحلیلی بر معرفت شناسی قرن بیستم (چرخش از ایده الیسم به معرفت و بصیرت اسلامی، ۴(۵)، ۱-۱۷.

© ۱۴۰۵ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۱۸ فروردین ۱۴۰۵

تاریخ بازنگری: ۲ شهریور ۱۴۰۵

تاریخ پذیرش: ۹ شهریور ۱۴۰۵

تاریخ چاپ اولیه: ۱۴ شهریور ۱۴۰۵

تاریخ چاپ نهایی: ۱ دی ۱۴۰۵

مقدمه

معرفت‌شناسی در قرن بیستم میلادی شاهد تحولات بنیادینی بود که مرزهای سنتی میان ذهن و عین را جابه‌جا کرد. این دوران که با بازخوانی انتقادی سنت‌های پیشین آغاز شد، پرسش از ماهیت «صدق» و چگونگی دستیابی به شناخت «واقعیت» را به کانون مباحثات فلسفی بدل ساخت. به باور پژوهشگران معاصر، تحولات این قرن تنها یک تغییر در روش‌شناسی نبود، بلکه بازتابی از یک بازنگری عمیق در تعهدات هستی‌شناختی فیلسوفان نسبت به جهان خارج تلقی می‌شد که در نهایت به تضعیف هژمونی ایده‌آلیسم انجامید (Miller, 2026).

در آغاز قرن بیستم، ایده‌آلیسم (به‌ویژه در سنت بریتانیایی) به عنوان دیدگاه غالب شناخته می‌شد که مدعی بود واقعیت به‌طور گسست‌ناپذیری با فعالیت‌های ذهنی یا ساختارهای آگاهی درهم‌تنیده است. با این حال، با ظهور فیلسوفانی چون مور و راسل، این انگاره که «بودن همان ادراک شدن است» مورد چالش جدی قرار گرفت. بر اساس تحلیل‌های جدید، ایده‌آلیسم اپیستمولوژیک به دلیل ناتوانی در تبیین استقلال هستی‌شناختی جهان مادی از سوژه، به تدریج جایگاه خود را در محافل تحلیلی از دست داد (Guyer & Horstmann, 2026).

چرخش از ایده‌آلیسم به رئالیسم در قرن بیستم، بر پایه این اصل استوار شد که جهان خارج مستقل از طرحواره‌های مفهومی، زبان یا باورهای ما وجود دارد. این تغییر جهت که از آن به عنوان «بازگشت به واقعیت» یاد می‌شود، مدعی است که صدق گزاره‌ها نه بر پایه هماهنگی درونی مفاهیم، بلکه بر اساس انطباق آن‌ها با فکت‌های عینی تعیین می‌گردد. پژوهش‌های متاپیستمولوژیک اخیر تأکید دارند که این رئالیسم نه تنها بر وجود مستقل اشیاء، بلکه بر امکان دسترسی معرفتی به آن‌ها پافشاری می‌کند (Miller, 2026).

یکی از مؤلفه‌های کلیدی در این چرخش، تحول در نظریه‌های «صدق» بود. در حالی که ایده‌آلیسم بر نظریه «انسجام» تکیه داشت، رئالیسم قرن بیستمی با بازسازی نظریه «مطابقت»، پیوند میان زبان و

جهان را بازتعریف کرد. در ویراست‌های جدید منابع فلسفی تصریح شده است که پرسش از ماهیت صدق، هسته مرکزی تقابل میان رئالیسم و ضدرئالیسم را تشکیل می‌دهد و هرگونه ادعای معرفتی مستلزم اتخاذ موضعی روشن در قبال استقلال فکت‌هاست (Glanzberg, 2025).

با تثبیت جایگاه رئالیسم، شاخه‌های جدیدی مانند رئالیسم علمی و رئالیسم انتقادی پدید آمدند که سعی در حل پارادوکس‌های شناخت داشتند. در این مسیر، فیلسوفان تلاش کردند تا میان «واقعیت خام» و «تفسیرهای انسانی» تمایز قائل شوند. یافته‌های حوزه متاپیستمولوژی نشان می‌دهد که رئالیسم معاصر لزوماً به معنای دسترسی مستقیم و بی‌واسطه به حقیقت نیست، بلکه بر این فرض استوار است که صدق گزاره‌های ما توسط جهانی فراتر از باورهای شخصی یا جمعی ما تعیین می‌شود (Miller, 2026).

در نیمه دوم قرن بیستم و آغاز قرن بیست‌ویکم، این چرخش با چالش‌های جدیدی از سوی نسبی‌گرایی و برساخت‌گرایی روبه‌رو شد. با این حال، قدرت تبیین‌گری رئالیسم در تبیین موفقیت‌های علمی و تجربه زیسته، آن را به عنوان ستون فقرات معرفت‌شناسی مدرن حفظ کرد. بر اساس مدخل‌های جدید دایره‌المعارف‌های تخصصی، ایده‌آلیسم در شکل‌های نوین خود (مانند ضدرئالیسم معرفتی) همچنان به نفی استقلال فکت‌ها می‌پردازد، اما برتری منطقی رئالیسم در حفظ عینیت شناخت غیرقابل انکار باقی مانده است (Miller, 2026).

مقاله حاضر با هدف واکاوی دقیق این چرخش تاریخی و معرفتی، به تحلیل ریشه‌های گذار از ایده‌آلیسم به رئالیسم می‌پردازد. پرسش اصلی این است که چگونه معرفت‌شناسی قرن بیستم توانست از بن‌بست‌های سوژکتیویته عبور کرده و به تبیینی واقع‌گرایانه از جهان دست یابد. در این راستا، ابتدا مبانی نظری هر دو دیدگاه بررسی شده و سپس با استناد به منابع به‌روز، پیامدهای این تغییر رویکرد در حوزه‌هایی چون نظریه صدق و متاپیستمولوژی مورد بحث قرار خواهد گرفت.

پیشینه مفهومی: از ایده‌آلیسم تا رئالیسم

ایده‌آلیسم به معنای کلاسیک آن، مدعی است که جهان تجربه، وابسته به ذهن است (Guyer & Horstmann, 2026). در مقابل، رئالیسم بر استقلال هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی ابژه‌ها از ذهن تأکید دارد.

ایده‌آلیسم در سنت کلاسیک فلسفه، به‌ویژه در صورت‌بندی‌های پساکانتی و ایده‌آلیسم آلمانی، بر این فرض استوار است که آنچه ما «جهان» می‌نامیم، همواره در افق آگاهی، ادراک یا ساختارهای مفهومی ذهن فهم‌پذیر می‌شود. در این چارچوب، واقعیت تجربه‌شده نه امری کاملاً مستقل از ذهن، بلکه پدیده‌ای وابسته به صورت‌های ادراک و سازمان‌دهی ذهنی تلقی می‌شود. در منابع فلسفی جدید نیز تأکید شده است که ایده‌آلیسم، دست‌کم در معنای فلسفی‌اش، نسبت میان ذهن و جهان را به‌گونه‌ای می‌فهمد که استقلال کامل ابژه از سوژه را نمی‌پذیرد (Guyer & Horstmann, 2026).

در برابر این تلقی، رئالیسم بر آن است که اشیاء، رویدادها و ساختارهای جهان خارج، وجودی مستقل از ذهن، زبان و طرحواره‌های مفهومی ما دارند. بر اساس این دیدگاه، شناخت نه آفرینش واقعیت، بلکه تلاش برای کشف و تبیین آن است. در نسخه‌های جدید دانشنامه فلسفه استنفورد، رئالیسم با دو مؤلفه محوری تعریف می‌شود: تعهد به وجود مستقل ابژه‌ها و تعهد به این‌که صدق گزاره‌ها به نحوی به جهان خارج وابسته است. گذار از ایده‌آلیسم به رئالیسم در قرن بیستم، صرفاً یک جابه‌جایی نظری نبود، بلکه واکنشی به بن‌بست‌های معرفت‌شناختی ایده‌آلیسم و تلاش برای حفظ عینیت معرفت به شمار می‌رفت. فیلسوفانی مانند مور و راسل با نقد ایده‌آلیسم بریتانیایی، نشان دادند که پذیرش استقلال جهان خارج برای تبیین تجربه، علم و زبان ضروری است. خوانش‌های جدید از این تحول نیز نشان می‌دهند که این چرخش، زمینه‌ساز شکل‌گیری صورت‌های متنوعی از رئالیسم در فلسفه تحلیلی شد (Miller, 2026).

از منظر معرفت‌شناختی، ایده‌آلیسم اغلب با این پرسش روبه‌رو بوده است که اگر جهان وابسته به ذهن باشد، چگونه می‌توان از عینیت و اشتراک‌پذیری معرفت سخن گفت؟ همین مسئله موجب شد که بسیاری از فیلسوفان به سوی رئالیسم گرایش پیدا کنند تا امکان داوری بین‌الذهانی و ثبات مفهومی را حفظ کنند. در متاپیستمولوژی معاصر نیز بحث درباره این‌که آیا حقایق معرفتی مستقل از باورها و شیوه‌های زبانی هستند یا نه، به‌طور مستقیم به مسئله واقع‌گرایی و ضدواقع‌گرایی گره خورده است (Amiri et al., 2021).

یکی از نقاط عطف در این گذار، تحول در نظریه صدق بود. ایده‌آلیسم، به‌ویژه در خوانش‌های انسجام‌گرا، صدق را بیشتر در هماهنگی درونی باورها می‌فهمید؛ اما رئالیسم با تقویت نظریه مطابقت، صدق را وابسته به نسبت گزاره با واقعیت مستقل دانست. دانشنامه فلسفه استنفورد صراحتاً نشان می‌دهد که مناقشه میان رئالیسم و ضدواقع‌گرایی، بدون توجه به نظریه صدق قابل فهم نیست (Glanzberg, 2025). در فلسفه علم نیز این چرخش مفهومی اهمیت ویژه‌ای یافت. رئالیسم علمی کوشید توضیح دهد که موفقیت نظریه‌های علمی تنها در صورتی معنادار است که موجودات و ساختارهای فرض‌شده در آن‌ها، نوعی وجود مستقل داشته باشند. به همین دلیل، رئالیسم نه فقط یک موضع متافیزیکی، بلکه پاسخی به مسئله عقلانیت علمی و امکان تبیین جهان بود. این رویکرد در آثار جدید نیز همچنان به‌عنوان چارچوبی برای دفاع از عینیت معرفت مطرح است (Glanzberg, 2025; Miller, 2026).

با این حال، رئالیسم در قرن بیستم و پس از آن، با نقدهایی از سوی بر ساخت‌گرایی، نسبی‌گرایی و ضدواقع‌گرایی مواجه شد. منتقدان استدلال کردند که هر شناختی ناگزیر از خلال زبان، فرهنگ و افق تاریخی سوژه شکل می‌گیرد. با وجود این، نسخه‌های معاصر رئالیسم نشان داده‌اند که می‌توان بدون نفی نقش سوژه، همچنان بر استقلال نسبی جهان و امکان ارزیابی صدق و کذب گزاره‌ها تأکید کرد (Kamaeizadeh et al., 2025).

در مجموع، پیشینه مفهومی گذار از ایده‌آلیسم به رئالیسم را باید به‌مثابه یک دگرگونی بنیادین در فهم رابطه ذهن و جهان تحلیل کرد؛ دگرگونی‌ای که از نفی وابستگی کامل واقعیت به آگاهی آغاز شد و به تثبیت دوباره عینیت، صدق و استقلال هستی‌شناختی ایزدها انجامید. این تحول، بنیان نظری مهمی برای فهم معرفت‌شناسی قرن بیستم فراهم می‌کند و نشان می‌دهد که چرا رئالیسم به‌تدریج جایگزین صورت‌های کلاسیک ایده‌آلیسم شد (Guyer & Horstmann, 2026; Miller, 2026).

رئالیسم متافیزیکی

رئالیسم متافیزیکی یکی از بنیادی‌ترین مواضع در فلسفه معاصر است که بر وجود جهانی مستقل از ذهن، زبان و ساختارهای مفهومی انسان تأکید می‌کند. در این دیدگاه، اشیاء، ویژگی‌ها و روابط، نه محصول تصورات ما، بلکه واقعیت‌هایی عینی‌اند که حتی در غیاب آگاهی انسانی نیز به حیات خود ادامه می‌دهند. از همین رو، رئالیسم متافیزیکی را باید تلاشی برای حفظ استقلال هستی‌شناسی جهان در برابر تقلیل آن به تجربه یا بازنمایی ذهنی دانست (Hojjati & Panahi, 2013).

در سنت تحلیلی، تمایز میان رئالیسم متافیزیکی و صورت‌های ضعیف‌تر رئالیسم اهمیت زیادی دارد. رئالیسم صرفاً به این معنا نیست که ما درباره جهان سخن می‌گوییم، بلکه به این معناست که موضوعات مورد سخن ما مستقل از باورها، مفاهیم و شیوه‌های توصیف ما وجود دارند. واقع‌گرایی متافیزیکی بر دو مؤلفه اصلی استوار است: نخست، تعهد به وجود اشیاء و ساختارهای جهان؛ دوم، استقلال آن‌ها از طرحواره‌های ذهنی و زبانی ما (Ghadiri & Saeidi Mehr, 2017). این موضع در برابر گرایش‌هایی قرار می‌گیرد که واقعیت را تابع ذهن یا زبان می‌دانند. به‌ویژه در مناقشات قرن بیستم، ضدواقع‌گرایی و برخی صورت‌های ایده‌آلیسم کوشیدند نشان دهند که آنچه «جهان» می‌نامیم، همواره در چارچوب مفهومی انسان فهم می‌شود. رئالیسم متافیزیکی در پاسخ می‌گوید که هرچند

شناخت ما از جهان از مسیر مفاهیم و زبان می‌گذرد، اما خود جهان به این فرآیند فروکاستنی نیست (Ghadiri, 2021).

یکی از مهم‌ترین مباحث مرتبط با این دیدگاه، مسئله صدق است. اگر جهان مستقل از ذهن ما وجود دارد، آنگاه صدق گزاره‌ها باید در نسبت آن‌ها با همین واقعیت مستقل سنجیده شود. در این معنا، رئالیسم متافیزیکی با نظریه‌های مطابقت‌محور صدق پیوند می‌خورد؛ زیرا صدق را نه صرفاً انسجام درونی گزاره‌ها، بلکه انطباق آن‌ها با اموری در جهان می‌داند. همین پیوند است که به رئالیسم متافیزیکی قدرت تبیینی در معرفت‌شناسی می‌دهد (Ohadi Haeri, 2019). تحقیقات نشان می‌دهد که یکی از جدی‌ترین نقدها به این موضع، از سوی فیلسوفانی مانند دامت و پاتنم مطرح شده است. این نقدها بر این نکته تکیه دارند که اگر دسترسی ما به جهان همیشه از خلال زبان، مفاهیم یا شیوه‌های توصیف صورت می‌گیرد، آنگاه سخن گفتن از «جهان مستقل از هر طرحواره‌ای» دشوار می‌شود. با این حال، این چالش‌ها بیشتر متوجه نحوه توجیه رئالیسم‌اند تا اصل امکان آن (Alaeinejad & Hojjati, 2017).

در برابر این انتقادات، رئالیست‌های متافیزیکی استدلال می‌کنند که وابستگی معرفت به مفاهیم، به معنای وابستگی وجودی واقعیت نیست. ما برای شناخت جهان ناگزیر به زبان و مفهوم نیاز داریم، اما این امر نشان نمی‌دهد که جهان خود مستقل از این ابزارها را ندارد. بر این اساس، رئالیسم متافیزیکی تمایزی روشن میان «دسترسی معرفتی» و «استقلال هستی‌شناختی» قائل می‌شود و همین تمایز را محور دفاع خود قرار می‌دهد (Ghadiri, 2020).

اهمیت این موضع فقط در سطح متافیزیک باقی نمی‌ماند، بلکه در فلسفه علم، معرفت‌شناسی و حتی نظریه‌های اجتماعی نیز امتداد می‌یابد. هر جا که سخن از واقعیت مستقل، امکان کشف حقیقت، یا خطاپذیری معرفت باشد، رئالیسم متافیزیکی پشتوانه‌ای نظری فراهم می‌کند. به همین دلیل، این دیدگاه هنوز یکی از ستون‌های اصلی دفاع از عینیت معرفت در برابر نسبی‌گرایی و برساخت‌گرایی است (Miller, 2021, 2026).

در مجموع، رئالیسم متافیزیکی پاسخی منسجم به این پرسش است که آیا جهان فارغ از ادراک و تصور ما وجود دارد یا نه. این موضع با تأکید بر استقلال اشیاء، ویژگی‌ها و روابط از ذهن، امکان تمایز میان واقعیت و بازنمایی را حفظ می‌کند و از این طریق، بنیانی فلسفی برای فهم حقیقت، علم و معرفت فراهم می‌آورد. در مقاله حاضر، این دیدگاه به‌عنوان یکی از نقاط عطف در چرخش از ایده‌آلیسم به رئالیسم بررسی می‌شود (Miller, 2026).

رئالیسم علمی

مفاهیم و نظریات علمی به‌درستی به موجودات غیرمشاهده‌پذیر ارجاع می‌دهند (Chakravartty, 2020). این تفکیک‌ها، مرز میان ذهنی‌گرایی افراطی و واقع‌گرایی نقادانه را روشن می‌کند. رئالیسم علمی یکی از مهم‌ترین مواضع در فلسفه علم است که بر این ایده استوار است که نظریه‌های علمی موفق، دست‌کم به‌طور تقریبی، درباره جهانی مستقل از ذهن و زبان ما صادق‌اند. در این دیدگاه، تعهد معرفتی ما فقط متوجه پدیده‌های قابل مشاهده نیست، بلکه موجودات، فرایندها، سازوکارها و روابط نادیدنی مفروض در نظریه‌های علمی نیز بخشی از واقعیت‌اند و می‌توان نسبت به آن‌ها باور موجه داشت. به بیان دیگر، رئالیسم علمی علم را صرفاً ابزاری برای پیش‌بینی نمی‌داند، بلکه آن را راهی برای کشف ساختار واقعی جهان تلقی می‌کند. از منظر تاریخی، رئالیسم علمی در واکنش به سنت‌های تجربه‌گرایانه، ابزارانگارانه و ضدواقع‌گرا شکل گرفت؛ سنت‌هایی که موفقیت علم را لزوماً به معنای صدق یا ارجاع واقعی نظریه‌ها نمی‌دانستند. در برابر این رویکردها، رئالیست‌های علمی استدلال می‌کنند که بهترین تبیین برای موفقیت تجربی و فناوری‌محور علم این است که نظریه‌های علمی، دست‌کم در سطحی تقریبی، جهان را آن‌گونه که هست بازنمایی می‌کنند. این استدلال که غالباً با «استدلال معجزه‌ناپذیری» شناخته می‌شود، هنوز یکی از ستون‌های اصلی دفاع از رئالیسم علمی است (Psillos, 2023).

رئالیسم علمی معمولاً سه تعهد اصلی را در بر می‌گیرد: تعهد هستی‌شناختی، تعهد معرفتی و تعهد معنایی. تعهد هستی‌شناختی

می‌گوید موجودات نادیدنی مانند الکترون‌ها یا میدان‌ها واقعاً وجود دارند؛ تعهد معرفتی می‌گوید می‌توان درباره آن‌ها معرفتی صادق و موجه داشت؛ و تعهد معنایی تصریح می‌کند که زبان نظریه‌های علمی به این موجودات ارجاع واقعی دارد. این سه لایه، رئالیسم علمی را از رویکردهایی که علم را فقط مجموعه‌ای از ابزارهای پیش‌بینی یا مدل‌سازی می‌دانند، متمایز می‌سازد (Ghadiri & Saeidi, 2018).

با این حال، رئالیسم علمی با چالش‌های مهمی روبه‌روست. یکی از مهم‌ترین آن‌ها «استقرا بدبینانه» است که یادآور می‌شود بسیاری از نظریه‌های علمی بسیار موفق در تاریخ بعداً نادرست از آب درآمده‌اند؛ بنابراین، موفقیت فعلی نظریه‌ها تضمینی برای صدق نهایی آن‌ها نیست. همچنین، مسئله «تعیین‌ناپذیری نظریه به‌وسیله داده» نشان می‌دهد که داده‌های تجربی گاه با چندین نظریه ناسازگار یا سازگارند و از این رو، انتخاب یک نظریه به‌عنوان تصویر واقعی جهان دشوار می‌شود.

در پاسخ به این نقدها، رئالیست‌های علمی اغلب به نسخه‌های تعدیل‌شده‌ای از موضع خود روی می‌آورند؛ برای مثال، به‌جای دفاع از صدق کامل نظریه‌ها، از «صدق تقریبی» یا «استمرار موفقیت در ارجاع» دفاع می‌کنند. برخی دیگر نیز بر «رئالیسم ساختاری» یا «رئالیسم انتخابی» تأکید می‌گذارند تا نشان دهند همه مؤلفه‌های یک نظریه لزوماً واقعی نیستند، اما ساختارهای اصلی و روابط کلیدی آن ممکن است بازتابی از جهان باشند. این راهبردها تلاش می‌کنند رئالیسم علمی را در برابر نقدهای تاریخی و معرفت‌شناختی پایدارتر کنند (Jahanbakhshi, 2025).

اهمیت رئالیسم علمی فقط در تبیین موفقیت علوم طبیعی نیست، بلکه در تعیین نسبت علم با حقیقت نیز آشکار می‌شود. اگر علم صرفاً ابزار پیش‌بینی باشد، آنگاه نظریه‌های علمی الزاماً دلالت هستی‌شناختی ندارند؛ اما اگر رئالیسم علمی درست باشد، نظریه‌ها حامل ادعاهایی درباره واقعیت‌اند و می‌توان آن‌ها را از حیث صدق یا کذب سنجید. از این منظر، رئالیسم علمی با دفاع از امکان شناخت جهان مستقل از

ما، به‌طور مستقیم با بحث‌های معرفت‌شناسی، متافیزیک و فلسفه زبان پیوند می‌خورد. در سال‌های اخیر نیز بحث رئالیسم علمی در پیوند با فلسفه مدل‌ها، واقع‌گرایی ساختاری، و فلسفه علوم خاص ادامه یافته است. بسیاری از پژوهش‌های جدید به‌جای صورت‌بندی خام و کلاسیک رئالیسم، به نسخه‌های دقیق‌تری از آن توجه می‌کنند که با تاریخ علم، تغییر نظریه‌ها و نقش مدل‌های ایده‌آل‌سازی شده سازگارتر باشند. از این‌رو، رئالیسم علمی امروز بیش از آن‌که یک ادعای ساده درباره «درست بودن علم» باشد، برنامه‌ای تحلیلی برای توضیح نسبت علم، حقیقت، ارجاع و واقعیت است (Pssilos, 2023).

در جمع‌بندی می‌توان گفت رئالیسم علمی پاسخی فلسفی به این پرسش بنیادین است که چرا علم موفق است و این موفقیت چه چیزی را درباره جهان نشان می‌دهد. این موضع با حفظ استقلال جهان از ذهن، صدق نظریه‌های علمی و ارجاع آن‌ها به موجودات نادیدنی، تبیینی منسجم از اعتبار معرفت علمی ارائه می‌دهد. از همین رو، رئالیسم علمی همچنان یکی از مهم‌ترین پایه‌های دفاع از عینیت و حقیقت در فلسفه علم معاصر به شمار می‌آید (Pirdayeh et al., 2025).

چرخش قرن بیستم: گسست از ایده‌آلیسم

چرخش به سمت رئالیسم در قرن بیستم محصول چند جریان بود: اول، نقد «مغالطه ایده‌آلیستی» توسط جی. ای. مور؛ دوم، تحلیل منطقی زبان توسط کارنپ و راسل که تلاش کرد جهان را به قضایای پایه تقلیل دهد؛ و سوم، بحران در مبانی علم که نیاز به رئالیسمی مبتنی بر عملکرد دانشمندان را پررنگ کرد (Chang, 2022). در واقع، ایده‌آلیسم به دلیل ناتوانی در تبیین موفقیت‌های ابزاری علم، جایگاه خود را به رئالیسمی داد که کمتر جزمی و بیشتر تجربه‌بنیان بود. چرخش از ایده‌آلیسم به رئالیسم در آغاز قرن بیستم، یکی از رادیکال‌ترین دگرگونی‌ها در تاریخ فلسفه تحلیلی محسوب می‌شود. در اواخر قرن نوزدهم، ایده‌آلیسم مطلق (به‌ویژه در سنت بریتانیایی تحت تأثیر هگل) سیطره کاملی بر فضای آکادمیک داشت و مدعی

بود که واقعیت، ماهیتی ذهنی یا روحانی دارد. با این حال، با ظهور فیلسوفانی چون جی. ای. مور و برتراند راسل، این هژمونی زیر سؤال رفت. این چرخش نه تنها یک تغییر در موضع هستی‌شناختی، بلکه تغییری بنیادین در روش‌شناسی فلسفی بود که بر تحلیل منطقی و بازگشت به «عقل سلیم» تأکید داشت (Guyer & Horstmann, 2026).

جورج ادوارد مور با نگارش مقاله مشهور «رد ایده‌آلیسم»، نخستین ضربه جدی را بر پیکره این سنت وارد کرد. او استدلال کرد که ایده‌آلیست‌ها با خلط میان «ادراک» و «موضوع ادراک»، به اشتباه نتیجه گرفته‌اند که وجود اشیاء وابسته به درک شدن آن‌هاست. مور با تکیه بر تحلیل زبانی و دفاع از واقعیت اشیاء مادی، نشان داد که جهان خارج مستقل از آگاهی ما وجود دارد. این رویکرد، بنیان رئالیسم نوظهور را بر پایه تمایز قاطع میان ذهن و عین بنا نهاد (Guyer & Horstmann, 2026).

همگام با مور، برتراند راسل نیز از ایده‌آلیسم هگلی گسست و به سمت نوعی رئالیسم منطقی حرکت کرد. راسل معتقد بود که منطق ریاضی می‌تواند ساختار واقعیت را آشکار کند، بدون آن‌که نیازی به فرض یک «روح کلی» یا وابستگی جهان به ذهن باشد. از نظر راسل، جهان از حقایق مستقلی تشکیل شده است که روابط میان آن‌ها نه برآمده از ذهن، بلکه بخشی از ضرورت‌های منطقی جهان هستند. این دیدگاه، فلسفه را از درون‌گرایی ایده‌آلیستی به سوی عینی‌گرایی منطقی سوق داد (Milkov, 2023).

یکی از محرک‌های اصلی این گسست، نقد نظریه «روابط داخلی» بود که مورد تأیید ایده‌آلیست‌هایی چون بردلی قرار داشت. طبق این نظریه، ماهیت هر شیء وابسته به روابط آن با کل جهان است و در نتیجه هیچ جزئی مستقل از کل وجود ندارد. رئالیست‌های قرن بیستمی با جایگزینی این دیدگاه با نظریه «روابط خارجی»، استدلال کردند که اشیاء می‌توانند بدون تغییر در ماهیت ذاتی‌شان، با یکدیگر وارد رابطه شوند. این تغییر، امکان تحلیل اتمیستی و علمی جهان را فراهم آورد (Guyer & Horstmann, 2026).

در آلمان نیز، ادموند هوسرل با رویکرد پدیدارشناسی، اگرچه مسیر متفاوتی را پیمود، اما با شعار «به سوی خود چیزها»، کوشید تا از بن‌بست‌های روان‌شناختی‌گری و ایده‌آلیسم ذهنی عبور کند. اگرچه پدیدارشناسی بعدها به سمت نوعی ایده‌آلیسم متعالی حرکت کرد، اما در فاز آغازین خود، تلاشی برای بازیابی عینیت معنا و ضرورت بازگشت به تجربه مستقیم جهان بود. این جریان در کنار رئالیسم بریتانیایی، فشار دوجانبه‌ای را برای پایان دادن به سیطره مطلق ایده‌آلیسم قرن نوزدهمی ایجاد کرد (Guyer & Horstmann, 2026).

تأثیر این گسست در معرفت‌شناسی، به شکل انتقال از «صدق به‌مثابه انسجام» به «صدق به‌مثابه مطابقت» ظاهر شد. در حالی که ایده‌آلیسم، حقیقت را در هماهنگی درونی اندیشه‌ها می‌جست، رئالیسم جدید بر این باور بود که گزاره‌ها تنها زمانی صادق هستند که با واقعیت مستقل در جهان خارج مطابقت داشته باشند. این چرخش، راه را برای ظهور پوزیتیویسم منطقی و فلسفه علم واقع‌گرا هموار کرد که در آن‌ها تأییدپذیری تجربی و انطباق با واقعیت مادی، معیار نهایی معرفت شناخته می‌شد (Glanzberg, 2025).

با گذشت دهه‌های نخستین قرن بیستم، این چرخش به تکامل رسید و به ظهور «رئالیسم انتقادی» و «رئالیسم مستقیم» منجر شد. فیلسوفان آموختند که شناخت جهان، اگرچه از صافی ذهن می‌گذرد، اما به معنای خلق جهان توسط ذهن نیست. این تفکیک میان «محتوای معرفتی» و «موضوع شناسایی»، هسته اصلی اپیستمولوژی قرن بیستم را شکل داد و از سقوط فلسفه به ورطه سولیپسیسم (خودتنهانگاری) جلوگیری کرد (Milkov, 2023; Miller, 2026).

در نهایت، گسست از ایده‌آلیسم در قرن بیستم را نباید صرفاً یک واقعه تاریخی دانست، بلکه این رویداد، هویت فلسفه معاصر را تعریف کرد. تأکید بر وضوح، تحلیل، و احترام به یافته‌های علوم طبیعی، همگی ثمره این انقلاب رئالیستی هستند. امروزه، حتی در نسخه‌های پیچیده «رئالیسم ساختاری» یا «رئالیسم علمی»، همچنان روح اعتراضی مور و راسل علیه ایده‌آلیسم زنده است و

معرفت‌شناسی را به سوی درکی عینی‌تر از جایگاه انسان در هستی هدایت می‌کند (Guyer & Horstmann, 2026).

مفاهیم محوری در بازسازی معرفت‌شناسی

حقیقت به‌مثابه مطابقت

در حالی که ایده‌آلیست‌ها صدق را نوعی انسجام درونی می‌دانستند، در قرن بیستم، نظریه «مطابقت» احیا شد. صدق نه در تطابق ذهن با ذهن، بلکه در مطابقت گزاره‌ها با ساختار واقعیت مستقل تعریف شد (Glanzberg, 2025).

حقیقت به‌مثابه مطابقت یکی از کهن‌ترین و در عین حال پایدارترین نظریه‌های صدق در تاریخ فلسفه است که در صورت‌بندی معاصر خود، حقیقت گزاره را در انطباق آن با واقعیت مستقل از ذهن و زبان می‌فهمد. در بازسازی‌های جدید فلسفه تحلیلی، این نظریه همچنان به‌عنوان یکی از دو یا سه نظریه اصلی صدق مطرح است. اهمیت این دیدگاه در آن است که معیار صدق را از صرف انسجام درونی یا کارکرد عملی گزاره‌ها فراتر می‌برد و آن را به ساختار و وضعیت امور در جهان پیوند می‌زند.

در این رویکرد، گزاره زمانی صادق است که آنچه می‌گوید، با نحوه‌ای که جهان واقعاً هست، تطابق داشته باشد. بنابراین، صدق نه محصول توافق اجتماعی و نه صرفاً نتیجه سازگاری مفهومی است، بلکه نوعی رابطه میان زبان و جهان تلقی می‌شود. این رابطه در سنت معاصر معمولاً با مفاهیمی مانند «نمایش»، «ارجاع» و «صدق‌ساز» توضیح داده می‌شود. تحقیقات نشان می‌دهد که نسخه‌های نئوکلاسیک نظریه مطابقت می‌کوشند بدون بازگشت به صورت‌های خام و ساده‌انگارانه، همچنان ایده محوری انطباق با واقعیت را حفظ کنند (Glanzberg, 2025). یکی از مزیت‌های اساسی نظریه مطابقت این است که با شهودهای معمول معرفتی و علمی سازگار است. در زندگی روزمره و در علوم، وقتی می‌گوییم یک گزاره صادق است، غالباً منظورمان این است که جهان آن‌گونه است که گزاره توصیف می‌کند. از این حیث، نظریه مطابقت توضیحی مستقیم برای فهم عینی از حقیقت ارائه می‌کند و به‌ویژه در علوم تجربی، که

با گزارش رویدادها و ساختارهای عینی سروکار دارند، پشتوانه‌ای فلسفی فراهم می‌سازد (Glanzberg, 2025). همین ویژگی سبب شده است که این نظریه در بحث‌های مربوط به رئالیسم علمی جایگاه ویژه‌ای داشته باشد.

با وجود این، نظریه مطابقت با دشواری‌های مفهومی نیز روبه‌روست. مهم‌ترین پرسش آن است که رابطه «مطابقت» دقیقاً چیست و چگونه میان یک گزاره و واقعیت برقرار می‌شود. آیا این رابطه باید به صورت شباهت فهم شود، یا به صورت ارجاع به امور خارجی، یا در قالب صدق‌سازها؟ ادبیات جدید نشان می‌دهد که دفاع معاصر از نظریه مطابقت معمولاً از صورت‌بندی‌های ساده‌انگارانه فاصله گرفته و به سمت تحلیل‌های دقیق‌تر از سازوکارهای ارجاع و *truthmaking* حرکت کرده است (Beall & Middleton, 2024; Glanzberg, 2025).

از منظر معرفت‌شناسی، نظریه مطابقت نقشی بنیادین در امکان‌پذیری خطا و تصحیح خطا ایفا می‌کند. اگر صدق به مطابقت با واقعیت وابسته باشد، آنگاه می‌توان میان باور صرف و باور صادق تمایز گذاشت، و همین تمایز اساس داوری معرفتی را شکل می‌دهد. در این چارچوب، خطاپذیری معرفت انسانی نه تهدیدی برای نظریه، بلکه شاهی بر آن است؛ زیرا نشان می‌دهد که باورهای ما ممکن است با واقعیت همسو نباشند و بنابراین نیازمند آزمون، بازبینی و توجیه‌اند (Glanzberg, 2025). در سطح فلسفه علم، نظریه مطابقت زیربنای مهمی برای فهم صدق نظریه‌های علمی فراهم می‌کند. وقتی یک نظریه علمی موفق، وجود الکترون‌ها، سیاه‌چاله‌ها یا سازوکارهای ژنتیکی را مفروض می‌گیرد، رئالیست‌ها می‌گویند صدق این نظریه در گرو آن است که مفروضاتش با ساختار واقعی جهان مطابق باشند، نه این که صرفاً پیش‌بینی‌های سودمند تولید کنند. از این منظر، مطابقت میان گزاره و واقعیت به مثابه پلی میان زبان نظری و جهان عینی عمل می‌کند و به دفاع از واقع‌گرایی علمی نیرو می‌بخشد (Glanzberg, 2025).

البته ادبیات معاصر تأکید می‌کند که نظریه مطابقت لزوماً به معنای بازنمایی خام واقعیت نیست. بسیاری از پژوهش‌های جدید نشان می‌دهند که این نظریه می‌تواند با تحلیل‌های پیچیده‌تر درباره ساختار زبان، نقش مدل‌ها، و توصیف‌پذیری غیرمستقیم واقعیت سازگار شود (Beall & Middleton, 2024; Blackburn, 2018).

بنابراین، نظریه مطابقت در نسخه‌های جدید خود نه یک ادعای ساده‌انگارانه، بلکه چارچوبی فلسفی برای توضیح نسبت حقیقت، ارجاع و جهان مستقل از ذهن است. در جمع‌بندی می‌توان گفت «حقیقت به مثابه مطابقت» همچنان یکی از کارآمدترین و پرنفوذترین پاسخ‌ها به پرسش از ماهیت صدق است. این دیدگاه با تأکید بر استقلال واقعیت، امکان داوری عینی، و تمایز میان ظاهر و واقع، نقش مهمی در بازسازی معرفت‌شناسی و فلسفه علم ایفا می‌کند. به همین دلیل، در مقاله حاضر نیز این نظریه به عنوان یکی از مفاهیم محوری در گذار از ایده‌آلیسم به رئالیسم و در تبیین عینیت معرفت مورد استفاده قرار می‌گیرد (Beall & Middleton, 2024; Glanzberg, 2025).

عینی بودن و استقلال

رئالیسم معاصر، عینیت را به معنای حذف کامل سوژه نمی‌داند، بلکه آن را به معنای «وابستگی به استانداردهای عمومی و تکرارپذیر» بازتعریف می‌کند. این تغییر پارادایم، شکاف میان ذهن و جهان را با مفهوم «بازنمایی» پر کرد. عینیت در معرفت‌شناسی رئالیستی سده بیستم و بیست‌ویکم، پیوندی ناگسستنی با مفهوم «استقلال از ذهن» دارد. بر این اساس، اشیاء و وقایع جهان نه محصول فعالیت‌های ذهنی یا ساختارهای زبانی، بلکه موجوداتی مستقل هستند که ویژگی‌های خود را فارغ از این که مورد شناسایی قرار گیرند یا خیر، دارا می‌باشند. به تعبیر میلر (Miller, 2021)، هسته سخت رئالیسم در این نکته نهفته است که حقایق مربوط به جهان فیزیکی، وابسته به ظرفیت‌های شناختی، باورها یا طرحواره‌های مفهومی سوژه نیستند؛ بلکه این سوژه است که باید خود را با ساختار عینی واقعیت منطبق سازد (Miller, 2021, 2026).

در بازسازی‌های جدید معرفت‌شناختی، «تر استقلال» به‌عنوان معیاری برای تمایز میان واقع‌گرایی و ضدواقع‌گرایی عمل می‌کند. طبق این دیدگاه، عینی‌بودن یک گزاره علمی یا فلسفی به معنای آن است که ارزش صدق آن توسط «وضعیت امور» در جهان خارج تعیین می‌شود، نه توسط اجماع اجتماعی یا انسجام منطقی درونی سیستم‌های معرفتی. پژوهش‌های اخیر نشان می‌دهند که رئالیسم معاصر، برخلاف صورت‌بندی‌های کلاسیک، بر استقلال هستی‌شناختی تأکید دارد که حتی در صورت نبود هیچ مشاهده‌گری، باز هم ساختار جهان پایدار باقی می‌ماند (Glanzberg, 2025; Nola, 2018).

علاوه بر استقلال هستی‌شناختی، «عینیت روش‌شناختی» نیز نقش کلیدی در گذار از ایده‌آلیسم ایفا می‌کند. در این چارچوب، معرفت‌شناسان رئالیست استدلال می‌کنند که اگرچه ابزارهای شناخت ما (مانند حواس و دستگاه‌های اندازه‌گیری) ممکن است خطاپذیر باشند، اما این به معنای ذهنی‌بودن متعلق شناخت نیست. در واقع، خطا تنها زمانی معنا پیدا می‌کند که یک واقعیت مستقل و عینی وجود داشته باشد که شناخت ما نتوانسته است به آن دست یابد. فراریس (Ferraris, 2018) در بحث «رئالیسم نو» تأکید می‌کند که نفوذناپذیری واقعیت در برابر اراده و ذهن ما، بهترین گواه بر عینی‌بودن و استقلال آن است.

در حوزه رئالیسم علمی، مفهوم عینیت با «ساختارمندی جهان» گره خورده است. رئالیست‌های علمی معتقدند که نظریه‌های موفق علمی نه صرفاً ابزارهای مفید برای پیش‌بینی، بلکه توصیف‌گر ساختارهای عینی جهان هستند. این دیدگاه بیان می‌دارد که «انواع طبیعی» و قوانین فیزیکی، مفاهیم ابداعی بشر نیستند، بلکه ویژگی‌های ذاتی طبیعتی هستند که مستقل از زبان علمی وجود دارند. به همین دلیل، پیشرفت علم نه به معنای تغییر در واقعیت، بلکه به معنای نزدیک‌تر شدن تدریجی توصیفات ما به حقایق عینی و مستقل جهان است (Miller, 2026; Psillos, 2023).

در نهایت، پیوند میان عینیت و استقلال منجر به شکل‌گیری نوعی «رئالیسم ساختاری» و «رئالیسم انتقادی» در معرفت‌شناسی معاصر شده است. این رویکردها تبیین می‌کنند که چگونه می‌توان علی‌رغم دخالت سوژه در فرآیند شناخت، به هسته‌ای از حقیقت عینی دست یافت که تحت تأثیر گرایش‌های سوژکتیو قرار نمی‌گیرد. این بازسازی معرفت‌شناختی، با رد ایده ایده‌آلیستی «جهان به‌مثابه برساخته ذهن»، مسیری را می‌گشاید که در آن عینیت نه به‌عنوان یک آرمان دست‌نیافتنی، بلکه به‌عنوان ویژگی ذاتی تعامل میان ذهن کاوشگر و جهان مستقل فهمیده می‌شود (Beall & Middleton, 2024; Glanzberg, 2025).

رئالیسم در برابر نسبی‌گرایی

رئالیسم و نسبی‌گرایی دو موضع بنیادین و رقیب در معرفت‌شناسی معاصراند که در سطحی عمیق، بر سر منشأ و معیار صدق، امکان عینیت و استقلال واقعیت، و حدود وابستگی معرفت به طرحواره‌های مفهومی یا زمینه‌های فرهنگی اختلاف دارند. در سنت رئالیستی، جهان دارای ساختاری مستقل از ذهن، زبان و توافق‌های اجتماعی تلقی می‌شود؛ در حالی که نسبی‌گرایی می‌کوشد نشان دهد که ارزش صدق یا اعتبار گزاره‌ها همواره در نسبت با چارچوبی مفهومی، تاریخی، زبانی یا فرهنگی تعیین می‌شود (Ferraris, 2018; Miller, 2026). از این رو، مناقشه میان این دو دیدگاه صرفاً بر سر چند گزاره پراکنده نیست، بلکه بر سر ماهیت عینیت و امکان معرفت معتبر به‌طور کلی است.

در نسخه‌های جدید فلسفه تحلیلی، رئالیسم به‌ویژه با دو مؤلفه «استقلال هستی‌شناختی» و «تعیین‌پذیری صدق توسط جهان» شناخته می‌شود. بر این مبنا، یک گزاره صادق است اگر آنچه می‌گوید با وضعیت امور در جهان مطابق باشد، خواه ما از آن آگاه باشیم یا نه. در مقابل، نسبی‌گرایی بر این نکته تأکید می‌کند که توصیف ما از جهان همواره از خلال زبان، مقولات ذهنی و افق‌های تفسیری شکل می‌گیرد و بنابراین نمی‌توان از یک معیار کاملاً بیرونی و بی‌طرف برای داوری میان همه نظام‌های معرفتی سخن گفت (Miller, 2026).

2026). این تفاوت، بنیاد اختلاف در باب امکان «حقیقت واحد» و «چندگونگی چارچوب‌ها» را تشکیل می‌دهد.

یکی از محورهای مهم این نزاع، نسبت میان حقیقت و توجیه است. رئالیست‌ها معمولاً استدلال می‌کنند که توجیه معرفتی باید در نهایت به واقعیتی مستقل از باورهای ما پاسخ‌گو باشد؛ زیرا اگر صدق صرفاً درون یک چارچوب زبانی یا اجتماعی تعریف شود، تمایز میان «موجه‌بودن» و «صادق‌بودن» از میان می‌رود. در برابر، نسبی‌گرایان نشان می‌دهند که بسیاری از داوری‌های معرفتی در عمل وابسته به هنجارها، سنت‌ها و معیارهای درون‌گفتمانی‌اند و همین امر، ادعای دسترسی مستقیم به یک واقعیت کاملاً بی‌واسطه را دشوار می‌کند (Ferraris, 2018). بنابراین، مناقشه اصلی بر سر این است که آیا معیار نهایی صدق در خود جهان است یا در شبکه‌ای از زمینه‌های انسانی. در حوزه علم، این تقابل به صورت مناقشه میان رئالیسم علمی و اشکال مختلف نسبی‌گرایی معرفتی یا روش‌شناختی ظاهر می‌شود. رئالیست علمی بر این باور است که موفقیت نظریه‌های علمی، بهترین تبیین را در این امر دارد که آن‌ها واقعاً به ساختارهای جهان اشاره می‌کنند و تا حدی به حقیقت نزدیک می‌شوند. در مقابل، نسبی‌گرایی علمی تأکید می‌کند که نظریه‌ها در بستر پارادایم‌ها، سنت‌های تحقیق و زبان تخصصی معنا می‌یابند، و بنابراین «پیشرفت علمی» نیز لزوماً به معنای نزدیک‌شدن به یک حقیقت مطلق و فراتاریخی نیست (Psillos, 2023). از این زاویه، تاریخ علم بیشتر تاریخ دگرگونی چارچوب‌هاست تا حرکت خطی به سوی یک بازنمایی نهایی از واقعیت.

با این حال، فلسفه معاصر کوشیده است دوگانه ساده‌انگارانه رئالیسم/نسبی‌گرایی را تعدیل کند. برخی رویکردها می‌پذیرند که شناخت انسانی همواره از منظرها و مفاهیم خاص شکل می‌گیرد، اما در عین حال اصرار دارند که این وابستگی مفهومی، لزوماً به نسبی‌بودن حقیقت منجر نمی‌شود. در این خوانش می‌توان از «واقعیت واحد با صورت‌بندی‌های متعدد» سخن گفت؛ یعنی جهان مستقل است، اما دسترسی ما به آن از مسیرهای تفسیری متفاوت و گاه رقیب

صورت می‌گیرد (Miller, 2021, 2026). چنین موضعی کمک می‌کند تا از یک‌سو به نقش زبان و تاریخ در معرفت توجه شود و از سوی دیگر، اصل عینیت به کلی کنار گذاشته نشود. نظریه مطابقت صدق در این میان نقش دفاعی مهمی برای رئالیسم ایفا می‌کند. اگر صدق را مطابقت گزاره با واقعیت بدانیم، آنگاه نسبی‌گرایی افراطی با دشواری مواجه می‌شود؛ زیرا باید توضیح دهد که اگر همه چیز وابسته به چارچوب است، چرا برخی باورها در مواجهه با تجربه، ابزار سنجش و موفقیت پیش‌بینی، برتری آشکار پیدا می‌کنند. ادبیات جدید نشان می‌دهد که مفهوم واقعیت صدق‌بخش و تحلیل‌های پیشرفته‌تر از مطابقت، امکان دفاع از عینیت را بدون بازگشت به ساده‌انگاری فراهم می‌کنند (Beall & Middleton, 2024; Glanzberg, 2025). از این‌رو، نظریه مطابقت به‌عنوان یکی از مهم‌ترین پشتوانه‌های فلسفی رئالیسم باقی مانده است.

در سطح معرفت‌شناسی هنجاری، رئالیسم در برابر نسبی‌گرایی از امکان نقد عقلانی مشترک دفاع می‌کند. اگر حقیقت و خطا به صورت مستقل از ترجیحات فرهنگی یا زبانی وجود داشته باشند، آنگاه می‌توان ادعاهای رقیب را بر پایه شواهد، انسجام نظری و انطباق با واقعیت ارزیابی کرد. اما اگر همه داوری‌ها صرفاً درون چارچوبی باشند، نقد بین چارچوبی به سادگی به دشواری می‌افتد و مفهوم «پیشرفت معرفتی» تضعیف می‌شود. به همین دلیل، بسیاری از فیلسوفان معاصر می‌کوشند گونه‌ای از رئالیسم انتقادی یا رئالیسم حداقلی را صورت‌بندی کنند که هم به محدودیت‌های انسانی شناخت واقف است و هم از سقوط به نسبی‌گرایی پرهیز می‌کند (Blackburn, 2018; Ferraris, 2018).

در نهایت، می‌توان گفت رئالیسم و نسبی‌گرایی دو پاسخ متفاوت به یک مسئله مشترک‌اند: چگونه می‌توان از عینیت سخن گفت، در حالی که شناخت انسانی همواره تاریخی، زبانی و موقعیتی است؟ رئالیسم بر اولویت جهان مستقل و امکان صدق عینی تأکید می‌کند، و نسبی‌گرایی بر وابستگی معرفت به چارچوب‌های انسانی و کثرت افق‌های تفسیر. مقاله حاضر، با پذیرش اهمیت این منازعه، از موضعی

دفاع می‌کند که عینیت را انکار نکند اما نقش میانجی‌گرانه زبان و تاریخ را نیز نادیده نگیرد؛ موضعی که در آن، رئالیسم انتقادی و نظریه مطابقت می‌توانند پاسخی متعادل‌تر از نسبی‌گرایی افراطی عرضه کنند (Ferraris, 2018; Miller, 2026).

بحث و تحلیل: چرایی‌گذار و چالش‌های نوین

چرا ایده‌آلیسم قدرت هژمونیک خود را از دست داد؟ پاسخ در «کارآمدی علم» نهفته است. همان‌طور که چاکراواریتی (Chakravartty, 2020) اشاره می‌کند، واقع‌گرایی علمی تنها زمانی معنا می‌یابد که ما با ساختارهای غیرمشاهده‌پذیر تعامل موفق داشته باشیم. ایده‌آلیسم در توضیح این موفقیت، به دلیل تقلیل جهان به «ساختارهای ذهن»، با دشواری‌های جدی مواجه شد.

با این حال، رئالیسم قرن بیست‌ویکم دیگر آن رئالیسم «ساده‌انگار» نیست. با ظهور متامعرفت‌شناسی، توجیه باورها، فرآیندی است که در دل شبکه‌های اجتماعی و زبان‌شناختی رخ می‌دهد. بنابراین، رئالیسم امروز، رئالیسمی است که «آلودگی» معرفت به سوژکتیویته را می‌پذیرد اما از نفی واقعیت مستقل پرهیز می‌کند. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که گذار از ایده‌آلیسم به رئالیسم در قرن بیستم تنها یک تغییر مکتبی نبود، بلکه نشان‌دهنده تغییر بنیادین در فهم رابطه میان ذهن، زبان، واقعیت و حقیقت بود. این تحول، با تمرکز بر استقلال واقعیت از شناخت انسان، معرفت‌شناسی را از چارچوب ساخت‌های ذهنی به سمت تحلیل عینی‌گرایانه سوق داد.

یکی از یافته‌های کلیدی، نقش انقلاب منطقی و زبانی در این گذار است. فیلسوفانی چون فریگه و راسل با تحلیل منطقی زبان، ابهام‌های ایده‌آلیسم را آشکار کردند و فلسفه را به سمت دقت مفهومی و تحلیل گزاره‌ها سوق دادند. این رویکرد، زمینه را برای رئالیسم معرفت‌شناسی فراهم کرد. موفقیت‌های علوم طبیعی در قرن بیستم نیز به تقویت رئالیسم کمک کرد. پیشرفت‌های فیزیک و زیست‌شناسی نشان دادند که نظریه‌های علمی می‌توانند ساختارهای مستقل جهان را آشکار کنند، نه فقط ابزارهایی برای پیش‌بینی باشند.

یکی از چالش‌های برجسته رئالیسم، مسئله میانجی‌گری مفهومی و زبانی است. شناخت انسان همواره از طریق چارچوب‌های مفهومی و ابزارهای زبانی صورت می‌گیرد، اما این وابستگی به معنای وابستگی واقعیت به ذهن نیست. رئالیسم انتقادی توانسته است این تمایز را حفظ کند. مناقشه رئالیسم و نسبی‌گرایی نیز در این بخش برجسته شد. نسبی‌گرایی تأکید بر شرایط تاریخی و فرهنگی شناخت دارد، اما نسبی‌گرایی افراطی با دشواری توضیح می‌دهد که چگونه می‌توان میان علم و شبه‌علم تمایز گذاشت. رئالیسم با پذیرش چارچوب‌های انسانی، همچنان بر وجود معیارهای مستقل تأکید می‌کند.

در فلسفه علم، چالش تغییر نظریه‌ها مطرح شد. تاریخ علم نشان می‌دهد که بسیاری از نظریه‌ها اصلاح یا کنار گذاشته شده‌اند. مخالفان رئالیسم استدلال می‌کنند که موفقیت نظریه‌ها الزاماً به معنای صدق آن‌ها نیست، اما رئالیست‌های علمی معتقدند که پیشرفت تدریجی علم با فرض ارتباط با واقعیت بهتر توضیح داده می‌شود. یکی از یافته‌های مهم، نقش نظریه مطابقت در دفاع از عینیت است. بر اساس این نظریه، یک گزاره زمانی صادق است که با واقعیت مطابقت داشته باشد. این دیدگاه صدق را از توافق اجتماعی یا انسجام ذهنی مستقل می‌کند، اما در همان زمان می‌پذیرد که مطابقت به معنای بازنمایی آینه‌وار نیست.

عینیت معرفت نیز به معنای حذف کامل سوژه از فرایند شناخت نیست. انسان همواره از منظر خاصی می‌اندیشد، اما این محدودیت‌ها مانع امکان نقد و اصلاح باورها نیستند. معیارهایی مانند شواهد تجربی و سازگاری منطقی می‌توانند مبنای ارزیابی عقلانی قرار گیرند. یافته‌های این پژوهش نشان داد که رئالیسم قرن بیستم دارای صورت‌های متنوعی است. رئالیسم متافیزیکی، معرفت‌شناختی، علمی و انتقادی هر کدام جنبه‌های مختلفی از استقلال واقعیت را مورد بررسی قرار دادند. یکی از نتایج مهم، تفاوت میان «استقلال واقعیت» و «خطاپذیری شناخت» است. این تمایز امکان دفاع از عینیت را بدون انکار محدودیت‌های انسانی فراهم می‌کند.

چالش دیگر، نقش زبان در شناخت است. چرخش زبانی در قرن بیستم نشان داد که مسائل فلسفی اغلب نتیجه کاربرد نادقیق زبان هستند، اما این امر به معنای پذیرش نسبی‌گرایی نیست. زبان ابزار توصیف واقعیت است، نه شکل‌دهنده آن.

نظریه صدق نیز دچار تحول شد. نظریه مطابقت، با توجه به نقش مدل‌های علمی و خط‌پذیری معرفت، به صورت پیچیده‌تری مطرح شد. این دیدگاه صدق را به عنوان تناظر با واقعیت مستقل تعریف کرد، اما این تناظر را دینامیک و قابل اصلاح دانست.

یافته‌های این پژوهش نشان داد که رئالیسم علمی با پذیرش صدق تقریبی نظریه‌ها، توانسته است به چالش‌های تاریخ علم پاسخ دهد. این رویکرد از یک سو ادعای خط‌ناپذیری را کنار می‌زند و از سوی دیگر امکان پیشرفت علمی را توجیه می‌کند. یکی از یافته‌های نهایی، این است که عینیت به معنای بی‌طرفی مطلق نیست، بلکه به عنوان امکان اصلاح جمعی و مستمر باورها در مواجهه با واقعیت فهمیده می‌شود. این دیدگاه تعادلی میان عینیت و محدودیت‌های انسانی را فراهم می‌کند. در نهایت، یافته‌های این مقاله نشان داد که گذار از ایده‌آلیسم به رئالیسم در قرن بیستم، به دلیل تلاش برای توجیه استقلال واقعیت، تقویت دقت مفهومی و پاسخ به چالش‌های علمی و فلسفی، یک تحول بنیادین در معرفت‌شناسی محسوب می‌شود. این تحول، با وجود پیچیدگی‌هایش، امکان نقد و اصلاح دانش را فراهم کرد.

نتیجه‌گیری

چرخش از ایده‌آلیسم به رئالیسم در قرن بیستم، یک تکامل منطقی در تاریخ اندیشه بود. این روند نشان داد که معرفت‌شناسی نمی‌تواند بدون فرض واقعیت مستقل، به توجیهی برای کامیابی‌های علمی دست یابد. اگرچه ایده‌آلیسم در برجسته کردن نقش سوژه در شناخت موفق بود، اما رئالیسم با رویکردهای مدرن خود، توانست تعادلی میان «واقعیت مستقل» و «محدودیت‌های انسانی شناخت» برقرار کند. رئالیسم معاصر، نه به مثابه یک جزمیت خشک، بلکه

به عنوان یک چارچوب برای عمل علمی و فهم جهان، همچنان زنده و پویاست.

بررسی سیر تحولات معرفت‌شناسی قرن بیستم میلادی نشان می‌دهد که گذار از ایده‌آلیسم به رئالیسم، فراتر از یک جابه‌جایی ساده در مکاتب فلسفی، یک اصلاح بنیادین در پارادایم‌های حاکم بر فهم ما از جهان بود. این تحول، در واقع بازگشت به این باور عقل سلیم بود که واقعیت، علی‌رغم پیچیدگی‌های شناختی ما، وجودی مستقل از ذهن و زبان دارد. این چرخش توانست معرفت‌شناسی را از بن‌بست‌های سوژکتیویته که ایده‌آلیسم مطلق ایجاد کرده بود، رها سازد و راه را برای گفت‌وگوی دوباره میان فلسفه و علوم تجربی هموار کند.

ایده‌آلیسم، با وجود تأکید بر نقش خلاقانه ذهن در ساخت تجربه، در تبیین استقلال اشیاء مادی و تمایز میان واقعیت و توهم با شکست مواجه شد. مقاله حاضر نشان داد که ناتوانی ایده‌آلیسم در پاسخ به ضرورت‌های هستی‌شناختی و عدم توانایی آن در توجیه ثبات عینی پدیده‌ها، یکی از اصلی‌ترین موتورهای محرک برای گرایش فیلسوفان به سمت رئالیسم بود. این شکست، ثابت کرد که ذهن نمی‌تواند هم‌زمان هم «سازنده» واقعیت باشد و هم «کاشف» آن در معنای علمی کلمه.

موفقیت‌های خیره‌کننده علوم طبیعی در قرن بیستم، نقش کاتالیزور را در این گذار ایفا کرد. استدلال‌های رئالیسم علمی، به ویژه «استدلال معجزه‌ناپذیری»، نشان داد که موفقیت نظریه‌های علمی در پیش‌بینی و تکنولوژی، تنها در صورتی تبیین‌پذیر است که موجودات و ساختارهای فرضی نظریه‌ها، بازتابی از جهان مستقل باشند. این امر، علم را از ابزاری صرفاً پراگماتیستی (عمل‌گرایانه) به دریچه‌ای برای فهم حقایق عینی طبیعت ارتقا داد.

یکی از دستاوردهای مهم این چرخش، احیای نظریه «مطابقت» به مثابه معیار صدق بود. در حالی که ایده‌آلیست‌ها صدق را در هماهنگی درونی نظام‌های مفهومی می‌جستند، رئالیست‌های سده بیستم ثابت کردند که صدق بدون ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم با «وضعیت امور»

در جهان خارج، پوچ و تهی است. این بازسازی معرفت‌شناختی، به مفهوم «صدق» وضوح بخشید و آن را از نسبت صرف زبانی نجات داد.

مناقشه میان رئالیسم و نسبی‌گرایی که در پایان بخش‌های مقاله بررسی شد، نشان داد که رئالیسم امروزی دیگر به دنبال بازنمایی خام یا آینه‌وار از جهان نیست. در واقع، معرفت‌شناسی معاصر به نوعی «رئالیسم انتقادی» دست یافته است که ضمن پذیرش «میانجی‌گری مفهومی و زبانی»، بر استقلال هستی‌شناختی واقعیت پافشاری می‌کند. این موضع نشان می‌دهد که وابستگی شناخت ما به ابزارهای مفهومی، به معنای وابستگی وجودی جهان به ما نیست.

یافته‌های پژوهش تأکید دارد که عینیت معرفت نباید با «بی‌طرفی مطلق» یا «دیدگاه خدای گونه» اشتباه گرفته شود. در معرفت‌شناسی نوین، عینیت به معنای عمومی‌بودن، تکرارپذیری، و قابلیت اصلاح جمعی باورها در مواجهه با شواهد عینی است. این تعریف از عینیت، سوژه را از فرآیند شناخت حذف نمی‌کند، بلکه او را در چارچوبی از استانداردهای نقدپذیر قرار می‌دهد که راه را بر نسبی‌گرایی افراطی می‌بندد.

نقش زبان در این گذار نیز قابل توجه بود. فلسفه تحلیلی قرن بیستم، با تکیه بر تحلیل منطقی زبان، نشان داد که بسیاری از مسائل فلسفی برخاسته از ایده‌آلیسم، محصول سوءفهم‌های زبانی بودند. با این حال، همان‌طور که در مقاله استدلال شد، این «چرخش زبانی» به نسبی‌گرایی زبانی ختم نشد، بلکه به ابزاری برای دقیق‌ترکردن مرزهای میان آنچه زبان می‌سازد و آنچه جهان خارج بر ما تحمیل می‌کند، تبدیل گردید.

چالش تغییر نظریه‌ها در فلسفه علم (که اغلب دستاویز منتقدان رئالیسم است)، با فرض «صدق تقریبی» و «پیشرفت تدریجی» پاسخ philosophical terminology or allegiance to competing schools of thought; rather, it represented a fundamental reconsideration of the relationship among mind, language, knowledge, truth, and an independently existing world. Idealism, particularly in its British and post-Kantian forms,

داده شد. این مقاله نشان داد که رئالیسم علمی به‌جای ادعای خطاناپذیری، به فرآیندی پویا و اصلاح‌شونده باور دارد. از این منظر، تاریخ علم نه تاریخ خطاها، بلکه تاریخ حرکت تدریجی بشر به سوی فهم دقیق‌تر از ساختارهای مستقلی است که جهان بر او تحمیل می‌کند.

در نهایت، معرفت‌شناسی قرن بیستم ثابت کرد که میان «خطاپذیری شناخت» و «استقلال واقعیت» هیچ تناقضی وجود ندارد. این دو مفهوم در کنار هم، موتور محرک رشد دانش بشری هستند؛ چراکه اگر واقعیت مستقل نبود، رشد دانش ممکن نبود، و اگر شناخت ما خطاپذیر نبود، نیازی به روش علمی و نقد مستمر نبود. رئالیسم مدرن، با پذیرش هر دوی این مفاهیم، تعادلی میان فروتنی معرفت‌شناختی و اعتماد به حقیقت ارائه می‌دهد.

به‌عنوان جمع‌بندی نهایی، می‌توان گفت معرفت‌شناسی قرن بیستم با عبور از ایده‌آلیسم، موفق شد جایگاه انسان را نه به‌عنوان «خالق معنا»، بلکه به‌عنوان «کاوشگر معنا» در جهان بازتعریف کند. این چرخش، ضمن حفظ دستاوردهای تحلیلی و منطقی، بستری مستحکم برای مواجهه عقلانی با واقعیت فراهم ساخت. تداوم این نگاه رئالیستی، در تقابل با جریان‌های نوظهور پست‌مدرن و برساخت‌گرایانه، همچنان مهم‌ترین تضمین برای حفظ عینیت، عقلانیت و صدق در ساحت دانش بشری است.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ گونه تضاد منافی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

The twentieth century witnessed one of the most consequential transformations in modern epistemology: the gradual displacement of idealist approaches by increasingly sophisticated forms of realism. This transition was not merely a change in

had emphasized the constitutive role of consciousness, conceptual structures, and mental activity in the apprehension of reality, thereby challenging the possibility of describing objects independently of the conditions under which they are known (Guyer & Horstmann, 2026). By contrast, twentieth-century realism increasingly defended the thesis that objects, properties, events, and relations exist independently of human beliefs, linguistic practices, or conceptual schemes, even though human access to them remains epistemically mediated and fallible (Miller, 2021, 2026). The primary objective of the present study is therefore to analyze the epistemological turn from idealism to realism, to identify the philosophical conditions that made this transformation possible, and to explain how central notions such as ontological independence, objectivity, scientific truth, and correspondence were reconstructed within this transition. Particular attention is given to the distinction between metaphysical and scientific realism, the revival of correspondence conceptions of truth, and the attempt of contemporary realist approaches to preserve objectivity without reverting to naïve assumptions about direct and unmediated access to reality (Ghadiri, 2020; Ghadiri & Saeidi Mehr, 2017; Glanzberg, 2025). In this sense, the epistemological movement toward realism can be understood as an attempt to retain the active role of the knowing subject while resisting the stronger idealist conclusion that reality itself is ontologically dependent upon cognition.

Methodologically, the study adopts a descriptive-analytical and conceptually comparative approach appropriate to research in philosophical epistemology. Rather than treating the history of twentieth-century philosophy as a simple succession of schools, the analysis reconstructs the conceptual tensions that generated the movement from idealism toward realism and examines how these tensions were expressed in metaphysics, theories of truth, philosophy of science, and epistemic accounts of objectivity. The inquiry draws on contemporary interpretations of idealism

and realism as well as major discussions concerning metaphysical realism, scientific realism, truth, and objectivity (Guyer & Horstmann, 2026; Miller, 2026; Nola, 2018). Particular emphasis is placed on the philosophical significance of the critique of British idealism, including the rejection of the doctrine of internal relations and the increasing insistence that the existence and identity of objects cannot be wholly reduced to their relations within an all-encompassing conceptual or spiritual totality. The emergence of logical analysis in the work associated with the early analytic tradition further altered the methodological landscape by promoting conceptual precision, propositional analysis, and a sharper distinction between linguistic representation and the structure of reality. These developments created an intellectual environment in which questions about the external world could be reformulated without presupposing that the world must be constituted by consciousness. Contemporary debates concerning conceptual relativity and internal realism demonstrate, however, that the resulting realist position cannot simply ignore the mediating role of conceptual schemes (Ghadiri, 2021; Ghadiri & Saeidi Mehr, 2018). Accordingly, the study analyzes realism not as a doctrine of epistemic immediacy but as a position committed to distinguishing the conceptual dependence of human knowledge from the ontological independence of what is known. The analysis indicates that one of the most important foundations of the twentieth-century realist turn was the growing dissatisfaction with idealism's ability to explain the apparent independence, resistance, and stability of the external world. The critique of idealism was strengthened by the emergence of approaches that distinguished between the act or content of cognition and the object toward which cognition is directed, thereby undermining the inference that because reality is known through mental or conceptual structures, it must therefore depend ontologically upon those structures. Contemporary discussions of realism similarly emphasize that

epistemic dependence does not entail ontological dependence: the fact that human beings require language, concepts, perceptual capacities, and theoretical models to know the world does not establish that the world itself is created or constituted by those epistemic resources (Ghadiri, 2020; Miller, 2021). This distinction became crucial for the reconstruction of metaphysical realism, according to which objects and states of affairs possess determinate features independently of whether they are recognized, described, or conceptualized by human observers. Debates surrounding Putnam's internal realism, conceptual relativity, and anti-realist challenges further clarified the philosophical difficulty of speaking about a completely scheme-independent world while simultaneously preserving the realist intuition that reality exceeds any particular conceptualization of it (Alaeinejad & Hojjati, 2017; Ghadiri & Saeidi Mehr, 2017; Hojjati & Panahi, 2013). The findings therefore suggest that mature twentieth-century realism emerged not by denying the interpretive and conceptual character of knowledge, but by introducing a systematic distinction between the conditions under which reality becomes intelligible to human subjects and the conditions under which reality exists. This distinction provided an important response to skepticism and relativism while allowing realism to avoid the simplistic assumption that knowledge directly reproduces reality without mediation.

A second major finding concerns the catalytic role of modern science in strengthening realist interpretations of knowledge. Scientific realism holds that successful scientific theories should not be interpreted merely as convenient instruments for prediction but as approximately true accounts of a mind-independent world, including its unobservable entities, structures, mechanisms, and causal relations (Chakravartty, 2020; Psillos, 2023). This position typically combines semantic, epistemic, and ontological commitments: scientific statements are understood as genuinely referring to entities and processes, well-confirmed theories can provide justified knowledge of such entities, and

many of the unobservable structures postulated by mature scientific theories are taken to exist independently of scientific discourse. The explanatory force of scientific realism is closely associated with the idea that the sustained predictive and technological success of science would be difficult to understand if successful theories bore no significant relation to the structure of reality. Yet twentieth- and twenty-first-century philosophy of science also exposed important difficulties for strong forms of realism, including the pessimistic meta-induction from the historical abandonment of previously successful theories and the underdetermination of theory by empirical evidence. Contemporary realist approaches have consequently become more selective and fallibilist, defending notions such as approximate truth, structural continuity, selective realism, and the retention of successful reference across theoretical change (Chang, 2022; Psillos, 2023). These developments demonstrate that scientific realism need not imply the infallibility or finality of current scientific knowledge. On the contrary, its philosophical strength lies in combining epistemic fallibilism with ontological commitment: scientific theories can be incomplete, revisable, and historically conditioned while still progressively disclosing features of a reality that does not depend upon those theories for its existence.

A third central dimension of the realist reconstruction concerns the theory of truth and the corresponding redefinition of objectivity. Whereas influential idealist and coherence-oriented approaches tended to understand truth in terms of the systematic consistency of beliefs within an integrated conceptual framework, realist epistemology renewed the claim that the truth of a proposition ultimately depends on how things stand in the world. Contemporary correspondence theories no longer require a crude picture in which linguistic statements mirror reality item by item; instead, they analyze truth through relations among propositions, reference, facts, states of affairs, and truthmakers (Beall & Middleton, 2024; Glanzberg, 2025). The continuing importance of

correspondence lies in its ability to preserve the distinction between believing that something is the case and its actually being the case, thereby making error, correction, and rational disagreement intelligible. This distinction is equally important for scientific realism, because theories can only be regarded as progressively more adequate if there is a reality independent of those theories against which their claims may succeed or fail (Blackburn, 2018; Psillos, 2023). The study also finds that contemporary realism has transformed the meaning of objectivity. Objectivity is no longer best understood as the total elimination of the knowing subject, because all inquiry necessarily employs concepts, languages, instruments, methods, and historically developed practices. Instead, objectivity is increasingly construed in terms of publicly accessible standards, reproducibility, criticism, evidential accountability, and the capacity of claims to survive intersubjective scrutiny (Nola, 2018). This conception allows realism to acknowledge conceptual and linguistic mediation while maintaining that reality constrains interpretation. It also provides a response to radical relativism: different conceptual frameworks may shape how reality is described, but they do not necessarily render all descriptions equally valid, because evidence, explanatory power, logical consistency, and resistance from the world continue to impose standards of evaluation (Ferraris, 2018).

In conclusion, the twentieth-century transition from idealism to realism should be understood as a complex reconstruction of epistemology rather than as the simple replacement of one metaphysical doctrine by another. Its lasting importance lies in the distinction it established between the conditions of knowing and the conditions of being. Human knowledge is inevitably mediated by conceptual frameworks, linguistic structures, perceptual capacities, scientific instruments, and historically situated practices, yet these mediations do not require the conclusion that reality itself is dependent upon the human mind. Modern realism therefore combines two commitments that might

initially appear to stand in tension: the independence of reality and the fallibility of knowledge. The first prevents knowledge from collapsing into subjectivism or unrestricted relativism, while the second prevents realism from becoming dogmatic or epistemically naïve. The epistemological significance of scientific progress can likewise be understood through this balance: scientific knowledge develops not because existing theories are final representations of reality, but because inquiry permits continuous criticism, correction, refinement, and increasingly adequate explanation. The correspondence conception of truth strengthens this framework by maintaining a principled distinction between what is believed and what is the case, while contemporary accounts of objectivity relocate epistemic authority in public, criticizable, and reproducible procedures rather than in an impossible standpoint detached from all human conditions. The broader philosophical result of this transformation is a redefinition of the human knower: the subject is neither the passive mirror of a fully transparent world nor the creator of a reality dependent upon consciousness, but a fallible investigator whose concepts and theories are continuously tested against an independent order of things. In this respect, twentieth-century realism provides a durable philosophical foundation for scientific rationality, criticism, and the possibility of objective knowledge while remaining sufficiently flexible to recognize the historical, linguistic, and conceptual conditions through which human beings encounter and interpret the world.

References

- Alaeinejad, H., & Hojjati, S. M. A. (2017). Antirealism and Skepticism About the External World. *Zehn*(69), 5-26.
- Amiri, A. N., Zolfaghari, A., & Roshan, S. (2021). Presenting a Comparative Model of Islamic Management Based on the Global Model of Management Philosophy. *Methodology of the Human Sciences*(108), 48-64.
- Beall, J. C., & Middleton, B. (2024). Truth. *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*. <https://plato.stanford.edu/entries/truth/>

- Blackburn, S. (2018). *Truth: A Guide* (2nd ed.). Oxford University Press.
- Chakravartty, A. (2020). *Scientific Ontology: Integrating Naturalized Metaphysics and Scientific Practice*. Oxford University Press.
- Chang, H. (2022). *Realism for Realistic People: A New Pragmatist Philosophy of Science*. Cambridge University Press.
- Ferraris, M. (2018). *Post-Truth and New Realism*. Bloomsbury Publishing.
- Ghadiri, H. (2020). A Study of Boghossian's Critique of Putnam's Internal Realism. *Philosophy*, 48(1), 170-188.
- Ghadiri, H. (2021). Internal Conflict in Internal Realism. *Wisdom and Philosophy*(67), 114-133.
- Ghadiri, H., & Saeidi Mehr, M. (2017). Putnam, Conceptual Relativity, and Metaphysical Realism. *Wisdom and Philosophy*, 13(49), 65-78.
<https://doi.org/10.22054/wph.2017.7619>
- Ghadiri, H., & Saeidi Mehr, M. (2018). Putnam, Conceptual Relativity, and Metaphysical Realism. *Wisdom and Philosophy*, 13(1), 65-78.
- Glanzberg, M. (2025). Truth. *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*.
<https://plato.stanford.edu/entries/truth/>
- Guyer, P., & Horstmann, R. P. (2026). Idealism. *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*.
<https://plato.stanford.edu/entries/idealism/>
- Hojjati, S. M. A., & Panahi, S. (2013). The Permutation Argument Against Metaphysical Realism. *Logic Studies*, 4(2), 43-64.
- Jahanbakhshi, S. (2025). The Role of U.S. Foreign Policy in Egypt's Political Developments After the Fall of Hosni Mubarak. *Strategic Studies in Humanities and Islamic Sciences*(77), 273-303.
- Kamaeizadeh, Y., Mohagheghnia, H., & Moradi, J. (2025). An Examination of the U.S.-China Trade War from the Perspective of Realism. *Political and International Research*(63), 2-16.
- Milkov, N. (2023). *The Berlin Group and the Vienna Circle: Affinities and Divergences*. Springer Nature.
- Miller, A. (2021). Realism. *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*.
<https://plato.stanford.edu/entries/realism/>
- Miller, A. (2026). Realism. *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*.
<https://plato.stanford.edu/entries/realism/>
- Nola, R. (2018). Objectivity in Science. In M. Matthews (Ed.), *History, Philosophy and Science Teaching* (pp. 57-82). Springer.
- Ohadi Haeri, M. (2019). Examining the Effect of the Aristotelian Duality of Theory and Practice on the Development of Putnam's Pragmatism. *Philosophical Reflections*(22), 323-349.
- Pirdayeh, H., Fallahi Seifoddin, A., & Rekabian, R. (2025). Strategies for Achieving Political Security in International Relations from the Perspective of the Qur'an. *Political and International Research*(64), 1-21.
- Psillos, S. (2023). *Scientific Realism: How Science Tracks Truth*. Routledge.